

## بررسی تطبیقی عشق و غنای عرفانی در خمریات ابن فارض مصری و عبدالقدار گیلانی

جواد خانلری<sup>۱</sup>، سامان طاهر نژاد<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> استادیار دانشگاه پیام نور، کردستان، ایران.

<sup>۲</sup> دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه پیام نور کردستان مرکز سنتندج

### چکیده

یکی از مضامین شعری که تقریباً در همه دوره‌های تاریخ ادبیات عرب و فارسی حضوری چشمگیر داشته خمریه سرایی است. ابن فارض مصری و عبدالقدار گیلانی دو عارف و شاعر بلند آوازه این عرصه به شمار می‌روند. هر چند ادبیان دانشور و پژوهشگران ژرف اندیش در مورد خمریه ابن فارض شرح‌ها و سخنان فراوانی گفته‌اند، اما در مورد خمریه عبدالقدار گیلانی و غنای عرفانی او چیزی در خور تأمل به قلم تحریر در نیامده است. عشق و فنایی که سالکان حق و حقیقت جویای آن هستند بس زیبا، شیرین و والاست و هرکس با توجه به دریافتهای ذوقی خود آن را درک می‌کند ابن فارض را به خاطر زیبایی اشعار و عرفانش سلطان العاشقین و عبدالقدار گیلانی را به سلطان الاولیاء لقب کرده‌اند. در این مقاله بر آن شدیدم تا میزان عشق و غنای عرفانی سلطان الاولیاء و سلطان العاشقین را با توجه به خمریاتشان مورد بررسی، تطبیق و تحلیل قرار دهیم.

واژه‌های کلیدی: ابن فارض، عبدالقدار، خمریه، عشق، فنا.

## ۱- مقدمه

نوای دل انگیز عشق و عرفان شنیدنی و گوش نواز است، اما با این همه دل انگیزی معما بی است بی شرح و موضوع که هرگز به مقتضای دریافت‌های ذوقی خود آن را درک و درباره آن سخن می‌گوید.

به تدریج که از دوره صدر اسلام دور می‌شویم و وارد مرحله تابعین و اتباع تابعین می‌گردیم یعنی اوایل قرن دوم یک تحول کیفی در زهد و اهل ورع ملاحظه می‌کنیم؛ و حسن بصری را می‌بینیم که مساله زهد را به عنوان یک خط مشی پیش می‌کشد و به گونه‌ای فلسفه آمیز از دیدگاه و عمل خود دفاع می‌کند (الشعرانی، ۱۲۹۹: ۳۱-۳۲).

پس از حسن بصری، ستاره دیگری در آسمان بصره درخشید که همان رابعه عدویه می‌باشد. اسلام شناس غربی اسینیون درباره رابعه چنین گفته است: «رابعه، در تاریخ اسلام عطر خوش بوبی به جا گذاشت که هرگز محو نخواهد شد. بدون شک او، واژه حب را در عشق الهی از مفاهیم قرآن استنباط کرد» (حلمنی، ۱۹۷۱: ۱۴۱).

همزمان با رابعه، در قرن دوم و در جهان اسلام عرفای مشهور دیگری هم بودند از جمله «ابراهیم ادهم» و «معروف کرخی» تا اینکه در قرن سوم هجری عارف مشهوری به نام «ذو النون مصری» پا به عرصه وجود گذاشت. (امین، ۱۳۷۳ ج ۲: ۶۷)

وی را اولین عارفی می‌دانند که از مقامات و احوال، سخن گفته است؛ و معتقد بود که راه رسیدن به خدا بسی سخت است و بر مرید لازم است که مرحله به مرحله پیش برود. او طی این مراحل را سیر و سلوک نامید و بر هر مرحله‌ای نامی نهاد. اولینشان توبه و بقیه به ترتیب چنین اند: ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا. همزمان با این مراحل، احوالی را نیز برای سالک ذکر کرده اند؛ همچون تامل، قرب، محبت، خوف، رجا، شوق، انس، طمانيه، مشاهده و تعیین. (همان، ج ۴: ۱۷۵)

تفاوت میان مقامات و احوال در این است که «الاحوال مواهب و المقامات مکاسب» یعنی احوال موهبتی است اما مقامات اكتسابی (اقبال و میراحمدی، ۱۳۸۵: ۹۵)

به هر حال در قرن پنجم به بعد پدیده تصوف پیچیدگی بیشتری پیدا کرد. اکنون دو شاعر و عارفی که ما در صدد تبیین غنای عرفانی خمریات آنها هستیم به واسطه سیر و سلوک بالنده و پویای خود و همچنین مساله عشق و میل به سوی حق، حکایت از عارفان حقیقت جو و سالکان راه کمال دارند.

## ۱-۱- بیان مسئله

مطالعه و تحقیق در آثار عرفانی، برای دست یابی به پیامدها و تفکرات آفرینندگان این آثار انجام می‌پذیرد. این پژوهش‌ها، انگیزه افراد در گرایش به مباحث عرفانی را زیاد می‌کند. این مقاله نیز بر آن است مقدار غنای عرفانی اشعار دو عارف را با توجه به خمریه آنها بررسی و با در نظر گرفتن جنبه‌های عرفانی به تحلیل و تطبیق بپردازد.

پیرامون خمریه ابن فارض تقریباً آثار بسیاری خلق شده و می‌توان غنای این قصیده وزین و زیبا را دلیلی بر این امر دانست؛ اما از آنجا که عرفان و تصوف خاص یک شاعر و یا شاعر خاصی نیست، بررسی عرفان در اشعار شعرایی که در این عرصه خلق اثر نموده و از طرفی هم ناشناس مانده‌اند، در این مجال می‌تواند کمک شایانی به شناسایی این اشعار و سراینده آنها نماید.

## ۱-۲- فرضیه ها

- موضوع عشق در خمریه عبدالقدار غنی‌تر از ابن فارض است.

- فنایی که عبدالقدار در خمریه خود از آن سخن می‌گوید از فنایی که ابن فارض در خمریه خود دارد بیشتر است.

## ۱-۳- سوال ها

- آیا عشقی که عبدالقدار در خمریه خود آورده غنی‌تر از عشقی است که ابن فارض در خمریه خود به آن اشاره کرده؟

- آیا در این خمریات فنای عبدالقادر از ابن فارض بیشتر است؟

#### ۱-۴-اهداف

- بررسی تطبیقی خمریه ابن فارض و عبدالقادر و درجه غنای این دو قصیده.
- شناخت غنای عرفانی بیان شده در خمریات دو شاعر و عارف مورد نظر.
- معرفی خمریه عبدالقادر گیلانی که تا به حال مورد بررسی قرار نگرفته است.

#### ۱-۵-روش تحقیق

این پژوهش به صورت فیش برداری و کتابخانه‌ای صورت گرفته است.

#### ۱-۶-پیشینه تحقیق

در مورد خمریه ابن فارض تحقیقات بسیاری انجام شده و در این باره مقالات و کتاب‌های گوناگونی نگاشته شده از جمله: مشارب الاذواق از امیر سید علی همدانی ملقب به علی ثانی، بررسی باده در مثنوی مولانا با نگاهی به خمریه ابن فارض نوشته مریم شریف نسب و مهمترین‌ها لوامع عبدالرحمن جامی که این کتاب بارها به چاپ رسیده است و همچنین ترجمه و تحریر جامی از خمریه ابن فارض و... را می‌توان نام برد؛ اما تاکنون در مورد خمریه عبدالقادر گیلانی پژوهشی انجام نشده و همچنین در مورد خمریه ابن فارض و عبدالقادر هیچ گونه تطبیقی صورت نگرفته است. این مقاله در صدد است که این کاستی را رفع نماید.

#### ۲-بررسی تطبیقی غنای عرفانی در خمریات ابن فارض و عبدالقادر

پیش از پرداختن به بررسی خمریات این دو شاعر و عارف گران مایه و بررسی میزان عشق و غنای عرفانی آنها، لازم است نیم نگاهی مختصر به زندگی و تربیت صوفیانه آنها داشته باشیم.

#### ۲-۱-گذری بر زندگانی ابن فارض مصری

ابوحفص شرف‌الدین عمر بن علی بن مرشد بن علی (۵۷۶-۱۱۸۱/۱۲۳۴ م)، بزرگ‌ترین سراینده شعر صوفیانه در ادبیات عربی است. موضوع بیشتر اشعار او عشق و خداوند است و از این روی وی را سلطان العاشقین لقب داده‌اند (فاخوری، ۱۳۸۸: ۵۱۶-۵۱۸).

پدرش ملقب به مرشد در چشم مریدان اعتباری تمام داشت و بدون شک نقش اصلی را در تربیت او بر عهده داشته است. ابن فارض از دوره جوانی به تدین و تجرد روحی بر اساس رویه متصوفین گرایش داشت و در این راستا و برای تأمل و عبادت از پدرش رخصت می‌گرفت و به کوه مقطنم می‌رفت و در «وادی مستضعین» به عبادت و تزکیه نفس می‌پرداخت. برای او فتوح و کشف و شهودی محقق نشده بود تا این که یکی از پیران اهل طریقت به نام «ابوحسن بن قال» را به طور اتفاقی ملاقات می‌کند. خود ابن فارض در این باره می‌گوید: «روزی از اعتکاف و سیر و سلوک از «جبل مقطنم» بازمی‌گشتم و وارد مدرسه «سیوفیه» در شهر شدم پیر مردی را دیدم که مشغول وضو بود اما وضو گرفتنش اشکال داشت. به او گفتیم: یا شیخ تو با این سن و سال و در کنار این مدرسه و در میان فقهای شهر، وضو گرفتن را هنوز نیاموخته‌ای؟ شیخ به من نگاه کرد و گفت: ای ابن فارض! به سوی حجاز و مکه برو که هنگام فتح برای تو فرا رسیده است. در این لحظه من احساس کردم که این شیخ از اولیای خدادست که با عمل تجاری و تجاهل در وضو گرفتن، می‌خواست در گمنامی بماند و اسرار خود را فاش نکند» (دحداح، ۱۴۲۴: ۱۲).

ابن فارض پس از مسافرت به مکه انزوا گزید و مدت ۱۵ سال به عبادت و تفکر و سلوک پرداخت گفته می‌شود در پایان این انزوا وی با شیخ شهاب‌الدین سهوردی ملاقاتی داشته است (ذکاوی قراگزلو، ۱۳۷۹: ۱۹۸). از ابن فارض دو قصیده به نام‌های «تأییه الکبری» که شرح‌های زیادی بر آن نوشته شده و دیگری قصیده «خمریه» که در وصف شراب حب الهی است و شروح متعددی دارد، بر جای مانده است.

## ۲-۲- گذری بر زندگانی عبدالقدار گیلانی

عبدالقدار بن صالح جنگی دوست گیلانی (۴۷۱-۱۰۷۷ ق/ ۵۶۱-۱۱۶۶ م) عارف، صوفی و محدث بلندآویزه عصر خویش و قرن های بعد از خود. در سن ۱۸ سالگی به بغداد می‌رود و علوم شریعت، طریقت، لغت و ادب را به نیکی فرا می‌گیرد تا جایی که گوی سبقت را از همگان ربود و در روزگار خویش امام حنبلیان و شیخ آنان می‌شود. او در ماه شوال سال ۵۲۱ در مدرسه ابوسعید مبارک مخزومی در باب الازج بغداد بر کرسی وعظ نشست آوازه شهرتش بالا گرفت و طالبان زیادی به مدرسه اش روی آوردند به گونه‌ای که فضای آنجا بر وی تنگ گردید و چون چنین شد شیخ مدرسه را بزرگتر کرد اما افادتی نبخشید؛ پس به ناچار مجلس وعظ را به خارج بغداد در کنار مصلّا بردازد از این رو شماری بسیار که به هفتاد هزار تخمین زده می‌شد در آن حاضر می‌شدند. همچنین شمار بسیاری از فقیهان، عالمان، محدثان و عارفان صاحب احوال و مقامات در محضر وی زانوی شاگردی بر زمین زده اند (زمانی، ۱۳۸۷: ۱۷-۱۹). نسب او از سوی پدر به واسطه حضرت امام حسن (ع) و از جانب مادر به واسطه امام حسین (ع) به پیامبر (ص) برمی‌گردد (الحسینی، ۱۳۸۸: ۲۷-۲۸).

عبدالقدار گیلانی را محی الدین، غوث اعظم، غوث الشقلین، بازالشهب، عالم ربانی، غوث صمدانی، شیخ الشیوخ، شیخ الشقلین، قطب الاقطب و ... لقب داده‌اند (الشطوفی، ۱۳۰۴: ۱۷۷). از این القاب سه لقب قابل توجه است و او را بیشتر بدانها خوانده‌اند:

- «شیخ مشرق» نماینده فضل و کمال است چنانکه ابومدین بغدادی را «شیخ مغرب» گفته‌اند (غنی، ۱۳۳۰: ج ۲: ۴۹۵).

- «باز اشهب» لقبی است که پیر طریقت او شیخ حماد دباس بدو داده است.

- «محی الدین» که معروف ترین لقب اوست، داستانی دارد که جامی چنین نقل کرده است: «از شیخ عبدالقدار پرسیدند که سبب چه بود که لقب شما محی الدین کردند؟ فرمود که روز جمعه از بعضی سیاحات به بغداد آمدم پای برنه، به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتمن؛ مرا گفت: السلام عليك يا عبدالقدار! جواب سلام وی باز دادم. گفت: نزدیک من آی! نزدیک وی رفتم. گفت مرا بازنشان! وی را باز نشاندم. جسد وی تازه گشت. از وی بترسیدم. گفت مرا نمی‌شناسی؟ گفتم: نه! گفت: من دین اسلامم، همچنان شده بودم که اول دیدی، مرا خدای تعالی به تو زنده گردانید، انت «محی الدین» وی را بگذاشتم و به مسجد جامع رفتم. مردی مرا پیش آمد و نعلینی پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین! چون نماز بگزاردم مردم از هر طرف بر من جمع شدند و محی الدین خواندند و مرا هرگز پیش از آن به این لقب نخوانده بودند» (جامی، ۱۳۳۶: ۶۰۳-۶۰۴).

او در سال ۵۶۱ ق در بغداد دارفانی را وداع و در مدرسه ای که رئیس آن بود و در آنجا وعظ می‌کرد به خاک سپرده شد. از او آثار زیادی بر جای مانده است از جمله:

۱-تفسیر قران کریم ۲ - الغنیه لطالبی طریق الحق ۳- جلاء الخاطر فی الباطن و الظاهر ۴- بشائر الخیرات ۵- الفتح الربانی و الفیض الرحمنی ۶- الفیوضات الربانی ۷- دیوان غوث الاعظم و ... .  
مکتب عرفان او بر پایه قرآن و سنت پیامبر اکرم (ص) می‌باشد:

بی حجابانه در آز در کاشانه ما که کسی نیست بجز ورد تو در خانه ما  
گر بیایی به سر تربت ویرانه ما بینی از خون جگر آب شده خانه ما  
مرغ باغ ملکوتیم در این دیر خراب می‌شود نور تجلای خدا دانه ما  
مُنَكِّر نعره ما کو که به ما عربده کرد تا به محشرشند نعره مستانه ما  
شکرللہ که نمردیم و رسیدیم به دوست آفرین باد بر این همت مردانه ما  
محیی بر شمع تجلای جمالش می‌سوخت دوست می‌گفت زهی همت مردانه ما

(گیلانی، ۱۳۸۱: ۶۹)

### ۲-۳- معرفی خمریات

خمریات به شعرهایی گفته می‌شود که در آن از موضوعاتی چون می، ساقی، ساغر، مینا، سبو، میکده، پیر می فروش، محتسب، صبوحی و... گفته می‌شود در این اشعار می با نامهای گوناگونی ذکر می‌شود: شراب، باده، مُل، خمر، مدام، راح و... همانطور که گفته شد از دیر باز خمریات در دو ادب فارسی و عربی وجود داشته است؛ و در اوایل معنای ظاهری را به کار می‌برده‌اند و بعدها معنای صوفیانه پیدا کرد. پس با توجه به مطالبی که بیان شد می‌توان خمریات را به دو دسته ظاهری و صوفیانه تقسیم کرد. عرفا برای بیان مکاشفات، حال و احوال خود نیازمند زبانی رمزی بودند که آن را در خمر و دیگر متعلقات خمر پیدا کردند و راز و رمز عرفان را در اشعار خود به تحریر کشیدند.

ابن فارض خمریه خود را با بیت زیر آغاز می‌کند:

شَرِبْنَا عَلَى ذِكْرِ الْجَيْبِ مُدَامٌ  
سَكْرُنَا بِهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ الْكَرْمُ  
(دحداج، ۱۴۲۴: ۲۴۵)

(به یاد دوست بادهای نوشیدیم که بدان باده سرمست گشتیم پیش از آن که درخت انگور آفریده شود). نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و عارف معروف قرن نهم ایران در ترجمه این بیت می‌گوید: «نوش کردیم و با یکدیگر بدوستکامی خوردیم، بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست، شرابی که بدان مست شدیم، بلکه به بوئی از آن از دست شدیم؛ و این پیش از آفرینش کرم بود که درخت انگور است و ماده شراب پر شر و شور» (جامی، ۱۳۴۱: ۲۷).

وعبدالقادر نیز خمریه خود را با:

سَقَانِي الْحُبُّ كَاسَاتِ الْوَصَالِ فَقْلُتُ لِخَمْرٍ تَحْوِي تَعَالَى  
(الحسینی، ۱۳۸۸: ۱۰۴)

(عشق، جامهای وصال رابه من نوشاند، پس من به شراب وصال گفتم به سویم بیا)

هر دو شاعر با زیبایی تمام از نوشیدن جام معرفت الهی و مست شدن از آن جام خبر می‌دهند و از حالتی معنوی، عاشقانه و شورانگیز حکایت می‌کنند. با عنایت به این که خمریه این فارض و غنای اشعار وی از جنبه‌های مختلفی مورد بررسی قرار گرفته است، بر آن شدیم در این پژوهش از جنبه دیگری به این قصیده و برای نخستین بار به قصیده عبدالقادر گیلانی نگاه افکنده و آنها را مورد بررسی و تطبیق قرار دهیم.

### ۳- عشق، سطحات، فنا

#### ۳-۱- عشق

عشق را اولین قدم در مرحله سیر و سلوک دانسته‌اند و عارفان طی مراحل سلوک را بدون آن محل می‌پندارند. ابن عربی درباره عشق می‌گوید: هر کس عشق را تعریف کند آن را نشناخته و کسی که از جام آن جرعه‌ای نچشیده باشد، آن را نشناخته و کسی که گوید من از آن جام سیراب شدم، آن را نشناخته؛ که عشق شرایی است که کسی را سیراب نکند. (ابن عربی، بی تا: ۱۱۱).

مولوی نیز می‌فرماید:

هر چه گوییم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن  
گر چه تفسیر زبان روشن‌تر است لیک عشق بی زبان روشن‌تر است

چون قلم اندر نوشتن می‌شستافت چون به عشق آمد قلم بخود شکافت

(مملوک، ۱۳۸۸:۱۹)

عبدالقادر گیلانی ہم در وصف عشق می، گوید:

از خان و مان آواره‌ام از دست عشق از دست عشه

سرگشته و بیچاره ام از دست عشق از دست عشق

ای کاشکے بودی عدم تاباز رسته از عدم

می سوزم از سر تا قدم از دست عشّه، از دست عشّه،

محی خدا را خوان و بس این غم نگو یا هیچ کس

نعره مزون زین سیپر از دست عشق از دست عشق

(گیلانہ، ۱۳۸۱: ۹۰)

انسان به این دنیا آمده است تا با طی مراحل زندگی به کمال برسد:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (٤) ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (٥)

(سورة تیہن، آیات ۴ و ۵)

(همانا ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریدیم\* سپس او را به پایین ترین مرحله باز گرداندیم).

عارف برای رهایی از جهل و ندانی که در قرآن بیان شده، به پیروی از آیات خداوند متعال و احادیث پیامبر اکرم (ص) می‌پردازد و سوار بر مرکب عشق خود را به سوی کمال می‌برد. شیخ بهایی در این مورد شعری ملمع دارد که چنین بیان می‌کند:

كما من لم يعش الوجه الحسن قب الها الله والرسن

یعنی آن کس را که نیود عشق، یار بھر او یا لان و افساری بیار

(۱۳۶۱ : ۱۲۰)

در سیمودن، این راه، عارفان بر خداوند تکه و توکا دارند؛ با به این باور، دارند که:

تکیه ی تقوا و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل پایدش

(دیوان حافظ، ۱۳۸۸: ۲۷۶)

### ۳-۱-۱- عشق، از دیدگاه این، فارض، و عبدالقدار

### ۳-۱-۱-۱-۱-۱- جاودانگی و حیات بخشی عشق

ابن فارض هنر و فضیلت عشق را تا بدان میزان می داند که در خمریه خود بیان می کند می عشق الهی مرده را زنده می کند و زنده واقعه، زنده به عنجه است:

وَلَوْ تَضَعُوا مِنْهَا ثَرَى قَبْرٍ مَيِّتٍ لَعَادَتِ إِلَيْهِ الرُّوحُ وَأَنْتَشَسَ الْجِسمُ  
وَلَوْ طَرَحُوا فِي ءاحاطَةِ كُرْمَهَا عَلِيًّا وَقَدْ أَشْفَى، لَفَارِقَةَ السُّقُمُ  
وَلَوْ قَرَّبُوا مِنْ حَانِهَا مَقْعُدًا مَشِيًّا وَبِنُطْقَهُ مِنْ ذَكَرِي مَذَاقَتِهَا الْكُمُ

(دیدج، ۱۴۲۴: ۲۵۱-۲۵۲)

(و اگر همنشینان ان باده جرعه‌ای به یاد دوست بر خاک قبر آن دوست بپاشند، هر آینه روحش به جسم برمی‌گردد و جسمش به اهتزار درآید؛ و اگر شخص بیماری را در زیر سایه درخت تاک آن باده افکنند، در حالی که رو به هلاک است و امیدی به شفای او نیست، هر آینه بیماری از او رخت بر می‌بندد؛ و اگر شخص افليجی را به خانه خمّار نزديک کنند، به راه می‌افتد و از یاد و ذکر چشیدن آن لالها زبان گشوده به سخن درآيند)

عبدالقادر نيز فضيلت عشق و مستى حاصل از آن مى را در خمریه خود سرّى مى داند که از الطاف الهى و مستى عظيم آن باده مى باشد و مى گويد:

وَ لَوْ الْقَيْتُ سِرّى فَوْقَ مِيّتٍ لَقَامَ بِقُدْرَةِ الْمَوْلَى مَشَى لِى  
وَ لَوْ الْقَيْتُ سِرّى فَوْقَ نَارِ الْحَمْدَةِ وَ انطَفَتْ مِنْ سَرّ حَالِى  
وَ لَوْ الْقَيْتُ سِرّى فِي جَبَلٍ لَدُكَّتْ وَ اخْتَفَتْ بَيْنَ الرِّمَالَى

(الحسيني، ۱۳۸۸: ۱۰۵)

(اگر سرّ خود را بر مرده‌ای بیندازم به قدرت خدا بر می‌خizid و به راه می‌افتد؛ و اگر راز خود را برآتش اندازم، از تاثير سرّ حال من پست و خاموش گردد؛ و اگر راز خود را در کوه‌ها بیندازم در هم کوفته شده و ریگی نرم می‌شود).

### ۳-۱-۱-۳- عشق سبب صفاتی باطن و تهذیب نفس است

ابن فارض عشق را سبب و مایه صفاتی باطن و تهذیب نفس مى داند؛ و در خمریه خود چنین اشاره مى کند:

تُهَدِّبُ أَخْلَاقَ النَّدَامِيِّ فَيَهْتَدِي بِهَا لِطَرِيقِ الْعِرْمِ، مَنْ لَا لَهُ عَزْمٌ  
وَ يَكِرِّمُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْجُودَ كَفَهُ وَ يَخْلُمُ عِنْدَ الْغَيْظِ مَنْ لَا لَهُ حِلْمٌ  
(دیدج، ۱۴۲۴: ۲۵۸)

(نوشیدن اين باده اخلاق باده نوشان را پاك مى گرداشد و آنها را به راه ثبات عزم و اراده رهنمون مى گرداشت. انسان بخيلى که دستش با بخشش آشنایي ندارد به ياري آن باده بخششندگي مى گردد و کسی که برباری ندارد به وسیله آن مى بربار مى شود).

عبدالقادر اين صفاتی باطنی و تهذیب نفس را به اوج کمال مى رساند؛ و علم حاصل از اين الطاف الهى و پیامدهای اين باده را اين گونه بيان مى کند:

دَرَسْتُ الْعِلْمَ حَتَّى صِرْتُ قَطْبًا وَ نَلَتُ السَّعْدَ مَنْ مَوَلَى الْمَوَالِى  
كَسَانِي خَلْعَةً بِطَرَازِ عَزْمٍ وَ تَوَجَّبَنِي بِتِيجَانِ الْكَمَالِ  
وَ أَطْلَعْنِي عَلَى سِرِّ قَدِيْمٍ وَ قَلْدَتِنِي وَ أَعْطَانِي سُؤَالِي  
أَنَا الْحَسَنِيُّ وَ الْمِخْدَعَ مَقَامِي وَ أَقْدَامِي عَلَى عُنْقِ الرِّجَالِيِّ  
وَ وَلَانِي غَلَى الْأَقْطَابِ جَمِيعًا فَحَكْمِي نَافِذٌ فِي كُلِّ حَالِي  
نَظَرْتُ إِلَى بِلَادِ اللَّهِ جَمِيعًا كَخَرَدَلَةٍ عَلَى حَكْمِ اتْصَالِي  
(الحسيني، ۱۳۸۸: ۱۰۵)

(علم آموختم تا آن که سرآمد شدم و از سوی بزرگان به اين سعادت رسيدم. خداوند به اندازه عزم و اراده ام بر من خلعت پوشاند و بر سرم تاج کمال نهاد، مرا از سرّ قدیم و دیرین آگاه کرد و طوق کرامت به گردنم آویخته و به خواسته‌های من پاسخ

مثبت داده است. من از اولاد حسن هستم و مقام و لاست و قدم هایم بر دوش مردان خدادست. مرا بر همه اقطاب، ولایت و سربرستی داد، پس حکم من در هر حالی لازم الاجرا و نافذ است. به همه سرزمین‌ها نگریستم و دیدم که در برابر حکم اتصال همچون دانه خردلند)

### ۱-۱-۳- عشق، عامل بصیرت و معرفت عاشق

عشق واقعی منتهی به دانش و بصیرت می‌شود که از سرتاسر وجود عاشق آشکار است و هر کس که عشق، او را به دانش و معرفت نرساند، در ظلمت جهل سرگردان می‌ماند. از این رو این فارض می‌گوید:

وَلُوْ جُلِيلٍ سِرَّاً عَلَى أَكْـمَـهِ غَداً بَصِيرًا، وَمِنْ رَأْوُقَـهَا يَسْمَعُ الصَّـمَـ  
وَلُوْ خُبِيَـتْ مِنْ كَـأسِـهَا كَـفْ لَامِـسِـ لَمَـا ضَـلَـ فَـيَـ لَـيِـ، وَـفِـيـ يَـدِـ النَّجَـمِـ  
وَـفَـوْقِـ لِـوَاءِـ الْـجَـيَـشِـ لَـوْـ رُـقَـمِـ اـسـمـهـاـ  
(دحداح، ۱۴۲۴: ۲۵۳-۲۵۷)

(و اگر این باده در خفا بر کور مادر زاد جلوه کند، بینا گردد و اگر صدای دلنشیں آن به گوش ناشنوایان برسد، شنوا می‌شوند. اگر نوشنده آن باده جام در دست گیرد، هر آینه در هیچ شبی راه خود را گم نخواهد کرد گویی در دستش ستاره درخشانی دارد؛ و اگر نام آن باده بر فراز پرچم لشکری نوشته شود آن نوشته سپاهیانی را که در زیر آن لوا هستند، مست می‌گرداند). عبدالقادر در این زمینه نیز به اوج معرفت و بصیرت و دانش اشاره می‌کند که اصل این عشق و مستی است. وی بیان می‌کند که بر اثر این مستی، معرفت و الطاف الهی شامل او شده و از نعمت خداوند برخوردار شده است:

فَـقَـلَـتْ لِـسـائـرِـ الـأـقـطـابِـ لـمـوـاـ بـحـالـيـ وـ اـدـخـلـوـ اـنـثـمـ رـجـالـيـ  
وـ تـخـبـرـنـيـ بـمـاـ يـاتـيـ وـ يـجـرـيـ وـ تـعـلـمـنـيـ فـاقـصـرـ عـنـ جـدـالـيـ  
بـلـأـدـ اللـهـ مـلـكـيـ تـحـتـ حـكـمـيـ وـ وـقـتـيـ قـبـلـ قـبـلـيـ قـدـ صـفـاـ لـيـ  
وـ كـلـ وـلـيـ لـهـ قـدـمـ وـ اـنـيـ عـلـىـ قـدـمـ النـبـيـ بـدـرـ الـكـمـالـيـ  
آـنـ الـجـيـلـيـ مـحـيـ الدـيـنـ إـسـمـيـ وـ أـغـلامـيـ عـلـىـ روـسـ الـجـبـالـيـ  
وـ عـبـدـالـقـادـرـ الـمـشـهـورـ إـسـمـيـ وـ جـدـتـيـ صـاحـبـ الـعـينـ الـكـمـالـيـ  
(الحسینی، ۱۳۸۸: ۱۰۵-۱۰۶)

(به اقطاب دیگر گفتم در نزد جمع شده و داخل شوید زیرا شما مردان من هستید. وازانچه که خواهد آمد و گذشت خبرم داده آگاهم میکند پس با من کمتر جدال کن. سرزمین های خدا ملک من و زیر حکم من است و خدا زمانم را قبل از قلبم صفا بخشیده است. هر ولی مقام و جایگاهی دارد و من در بارگاه پیامبر بدر کمال هستم. من گیلانی ام و نامم محیی الدین است و پرچمهای من بر قله کوههای است. نام مشهور عبدالقادر است و جدم صاحب چشمہ کمال است).

### ۲- شطحات

شطحات یعنی سخنان و کلماتی که صوفیان در حال بیخودی بر زبان می‌رانند. به گفته روزبهان بقلی در عربیت گویند شطح، یسطح، از اذا تحرّک، شطح حرکت است پس در سخن صوفیان ماخوذ است از حرکات اسرار دلشان. (بقلی، ۱۳۷۴: ۵۶-۵۷۹)

عین القضاط همدانی در شکوی الغریب نیز به تعریف شطح پرداخته است: صوفیان را کلماتی است که آنها را شطح می‌گویند و آن هر عبارت نامانوسی است که در حالت سکر و شدت جوشش وجد از گوینده آن صادر می‌شود او در چنین حالتی قادر به خویشتن داری نیست... آنکه دست خوش چنین حالتی باشد، عقل از او زایل شود و در جلوه‌های سلطان انوار ازل گم شود و بگوید: سبحانی ما اعظم شانی، بدان گفته ماخوذ نمی‌شود (همدانی، ۱۳۶۰: ۶۹-۷۰). مولوی در دفتر چهارم مثنوی در قصه

«سبحان ما اعظم شانی گفتن بايزيد» به عبارت معروف بايزيد «تيست اندر جبهام الا خدا چند جويي بر زمين و بر سما» اشاره دارد (مولوي، ۱۳۸۸: ۵۹۵).

برای روشن شدن معنای شطحات دو بیت از شطحات عبدالقادر گیلانی را ذکر می کنیم:

وَ فَكَيْتُ رَمْزاً كَانَ عِيسَى يَحْلُّ بِهِ كَانَ يُحْيِي الْمَوْتَ وَ الرَّمْزُ سُرْبَانِي  
وَ غُصْتُ بِحَارَ الْعِلْمِ مِنْ قَبْلِ نَشَأْتِي أَخْيَ وَ رَفِيقِي كَانَ مُوسَى بْنُ عِمَرَانِ  
(الحسيني، ۱۳۸۸: ۱۱۶)

(رمزی که عیسی می دانست من تحلیل کردم رمزی که بدان مرده را زنده می کرد و به زبان سریانی بود پیش از وجود آمدن دریاها علم را در نور دیدم با موسای عمران همراه و همدم بودم) یعنی در واقع سخنی بیان می شود که خارج از مقوله عقل است و در بحث فنا این مورد را به طور کامل توضیح خواهیم داد.

### ۳- فنا

فنا، نابودی و نیستی است نقطه مقابل بقا و ماندن و در اصطلاح یعنی از بین رفتن صفات مذمومه و باقی ماندن صفات محموده (اقبال و میراحمدی، ۱۳۸۵: ۱۴۶).

عرفا فنا را به سه نوع تقسیم کرده اند:

- فنای ظاهری که فنای افعال است شخص عارف در همه کارها و افعال خدا را بینند.
- فنای باطن که فنای صفات است تبدیل شدن صفات انسانی به صفات الهی.
- فنای ذات که سیر ملکوتی و روحانی عارف است. (همان: ۱۴۸)

یکی از مفاهیمی که همواره در ادبیات عرفانی مطرح شده موضوع «فنا فی الله» است. سهپوردی می گوید: «فنا آن است که متلاشی شود از خود به حق» (سهپوردی، ۱۳۷۴: ۱۹۱)

در تذکره الاولیاء عطار نیشابوری اینگونه نقل شده که:

بايزيد بسطامی رو به جماعتی کرد و گفت «إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِي» گفتند این مرد دیوانه شده. مریدان به او گفتند چنین کلمه‌ای بر زبان تو رفت شیخ گفت خدایتان خصم بايزيدتان خصم! اگر از این جنس کلمه‌ای بگوییم مرا پاره بکنید پس هر یکی را کارده بداد که اگر چنین سخنی آیدم بدین کاردها مرا بکشید. مگر چنان افتاد که دیگر بار همان گفت مریدان قصد کردن تا بکشندش خانه از بايزيد انباشته بود اصحاب خشت از دیوار گرفتند و هر یکی کارده می زندن چنان کارگر آمد که کسی کارد بر آب زند هیچ زخم کارگر نمی آمد چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد شد و بايزيد پدید آمد پس گفت بايزيد این است که می بینید، آن بايزيد نبود شیخ گفت: «الجبار نفسه على لسان عبده»(تذکره الاولیاء، ۱۳۹۳: ۱۴۰).

یعنی در واقع در مرحله فنا شخص سخنی که بر زبان می آورد سخنی است که فقط خدا را سزاوار گفتن آن است و شطحات از این رو کفر آمیز است زیرا آن صفات و کلماتی که عارف در مستی عظیم به کار می برد فقط لایق ذات الله متعال است و اگر انسانی در حالت عادی آن کلمات را بر زبان بیاورد کفر گفته است مولانا می گوید:

گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است

(مولوي، ۱۳۸۸: ۵۹۵)

يعنى در واقع قرآن کلام خداوند است که بر زبان پیامبر جاری شده و مولانا در قصه سبحان ما اعظم شانی بايزيد اين بيت را مصدق قرار مى دهد که اوليای خدا نيز الهامات قلبي دارند. در اين خصوص شيخ محمود شبستری در كتاب گلشن راز در مورد ندای انا الحق گفتن منصور حلاج چنین مى گويد:

کدامين نقطه را نطق است «انا الحق» چه گويي هرزو بود آن يا محقق  
انا الحق كشف اسرار است مطلق جز از حق كيست تا گويد انا الحق  
چو كردی خويشتن را پنبه کاري تو هم حلاج وار اين دم برآري  
در آ در وادي ايمن که ناگاه درختي گويدت «اني انا الله»  
روا باشد انا الحق از درختي چرا نبود روا از نيكبختي  
جناب حضرت حق را دويي نيست در آن حضرت من و ما و توبي ننيست  
من و ما و تو او هست يك چيز که در وحدت نباشد هيچ تميز  
هر آن کو خالي از خود چون خلا شد انا الحق اندر او صوت و صدا شد  
تعين بود کز هستي جدا شد نه حق شد بنده نه بنده خدا شد

(شبستری، ۱۳۶۱: ۴۷)

### ۱-۳-۳- مرحله فنا در خمریه ابن فارض و عبدالقدار

ابن فارض و عبد القادر در آثار خويش تمایلات شديد عارفانه و صوفيانه خود را صراحتاً بيان کرده و از مقامات و احوال طریقت سخن گفته‌اند. اندیشه‌های آنان به خوبی بیانگر علّقه باطنی آنها و غواصی در دریای شورانگیز عشق و عرفان است و با توجه به اشعار و شطحاتشان این موضوع کاملاً واضح و روشن است.

ابن فارض در خمریه خود از مستی و اثرات آن سخن می‌گوید و فنای ظاهري و باطنی را بيان می‌دارد. وی برای می و متعلقات آن بيش از ۳۵ مضمون آورده است.

تَقْدِمَ كُلَّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثُهَا قَدِيمًا  
وَ لَا شَكَلٌ هُنَاكَ وَ لَا رَسْمٌ  
عَصْرُهَا وَ عَهْدُهَا وَ أَبْيَانُهَا وَ لَهَا الْيُتْمُ  
وَ عَصْرُ الْمَدَى مِنْ قَبْلِهِ كَانَ  
(دحداح، ۱۴۲۴: ۲۶۱-۲۶۵)

(سخن اين باده از قدیم برهمه موجودات پیشی گرفت که در آن جا نه شکلی، نه رسمي و نه اثربود. پیش از روزگار غایت فشردن آن باده بوده است و دوران پدرمان حضرت آدم (ع) بعد از آن بوده است در حالی که خود آن می‌یتیم است، یعنی پیش از آن چیزی یا کسی نبوده که می‌از آن به دنیا آید).

و عبد القادر گیلانی در خمریه‌اش علاوه بر فنای ظاهري و باطنی از فنای ذات که همان سیر ملکوتی و روحانی عارف است سخن به میان می‌آورد. این امر از شطحات وی آشکار می‌شود:

وَمَا مِنْهَا شَهُورٌ أَوْ دَهُورٌ ثَمَرٌ وَ تَنَقْضٌ إِلَّا أَتَى لِي  
بِلَادَ اللَّهِ الْمُلْكِيَ تَحْتَ حَكْمِي وَ وَقْتِي قَبْلَ قَلْبِي قَدْ صَفَّا لِي  
(الحسينی، ۱۳۸۸: ۱۰۵)

(هيچ ماه وسالی نیست، مگر آن که قبل از گذر کدن ورثت نزد من می‌آید. سرزمین های خدا ملک من و زیر حکم من است و خدا زمام را قبل از قلبم صفا بخشیده است)

شیخ رضای طالباني در مدح و منزلت پیر گیلان اینگونه می‌گوید:

گلستانی که خوانند آستان غوث گیلانش

زده فیض مقدس خیمه در صحن خیابانش

مطاف شیر مردان طریقت کعبه کویش

سر گردن فرازان حقیقت گوی میداش

غلام کمترینش را لقب شد خواجه احرار

به قطب العارفین مشهور شد طفل دبستانش

هزاران شمس تبریزی خراب باده عشقش

هزاران پیر جامی جرعه نوش بزم عرفانش

شهنشاهان طفیل و تاجداران طوق در گردن

خداؤندان اسیر و شهریاران بند فرمانش

رضا را همتی ای باز لاهوت آشیان یعنی

بیفکن استخوانی و سگ در گاه خود خوانش

(طالباني، ۱۹۴۶: ۱۴۲)

#### ۴ - نتیجه گیری

ابن فارض و عبدالقادر گیلانی هر دو در عرصه عشق، فنا و عرفان به مرحله کمال رسیده و از این رو به سلطان العاشقین و سلطان الاولیاء ملقب شده‌اند که البته در این زمینه سلطان الاولیاء به کمال والاتری که همان فنای ذات است نائل شده و اشعار و شطحاتش بیانگر مرحله فنای عظیم اوست. ابن فارض نیز با بیان مضمون‌های می‌به زیبایی شعرش افزوده و از مرحله فنای ظاهری و باطنی در اشعارش خبر می‌دهد.

گرچه هر دو شاعر تقریباً به یک نسبت از مراحل عرفان برخوردارند اما عبدالقادر گیلانی، بعلت مرحله فنا دارای گوی سبقت است همچنان که از لحاظ دوره نیز پیش‌تر از ابن فارض می‌زیسته است. از سوی دگر، می‌توان چنین اظهار داشت که ابن فارض تالی تلو عبدالقادر بوده و در خصوص خمریات خویش از ایشان تأثیر پذرفته و خمریه خویش را بر اساس خمریه وی تنظیم و انشاد نموده است و این امر را در ابیات ابن فارض می‌توان مشاهده نمود.

عرفان و سیر و سلوک به سوی حق تعالی مسیری است که همه عارفان و عاشقان در شاه راه آن گام بر می‌دارند و پله پله تا ملاقات یگانه خالق هستی می‌روند معراج العارفین و فنای این سالکان یکیست و هرکسی به اندازه ظرفیت خود از این چشمۀ نور الهی سیراب می‌شود.

## فهرست منابع

۱. قرآن کریم
۲. الحسینی، باسم آل المدرس. (۱۳۸۸). *فیوضات ربانی*، ترجمه عباس اطمینان، سندج.
۳. ابن عربی، محی الدین. (بی تا). *فتوحات المکیه*، بیروت، دار صادر.
۴. اقبال، عباس و میر احمدی، سیدرضا (۱۳۸۵) *المجانی من النصوص العرفانیه*، تهران، سمت.
۵. الفاخوری، حنا (۱۳۸۸). *تاریخ ادبیات زبان عربی*، تر: عبدالحمید آیتی، تهران، توس.
۶. الشعراوی، عبدالوهاب (۱۲۹۹)، طبقات الکبری، نشر بولاق، القاهره.
۷. الشطنوی، علی بن یوسف. (۱۳۰۴)، *بهجه الاسرار و معدن الانوار*، مصر.
۸. امین، احمد (۱۳۷۳). *ظهر الاسلام*، ج ۲ و ۴، بیروت، دارالکتب العربي.
۹. بقلی شیرازی، روزبهان (۱۳۷۴)، *شرح شطحات*، چاپ سوم، کتابخانه طهوری.
۱۰. جامی، عبدالرحمن (۱۳۳۶)، *نفحات الانس*، به تصحیح مهدی حیدرپور، تهران.
۱۱. جامی، عبدالرحمن (۱۳۴۱)، *لوامع جامی شرح قصیده خمریه ابن فارض*، تصحیح حکمت آل آقا، تهران، بنیاد مهر.
۱۲. حلمی، محمد مصطفی. (۱۹۷۱). ابن فارض و الحب الالهی، القاهره، دارالمعارف.
۱۳. دحداح، رشید بن غالب (۱۴۲۴)، *شرح دیوان ابن فارض*، دارالکتب علمیه، بیروت.
۱۴. ذکاوی قراگزلو، علیرضا. (۱۳۷۹). *عرفانیات*، تهران، حقیقت.
۱۵. زمانی، مسلم و زمانی، کریم (۱۳۸۷) *سر الاسرار*، تهران، نی.
۱۶. سهوروی، ابوحفص (۱۳۷۴)، *عوارف المعارف*، ترجمه ابومنصور عبدالмотمن، به اهتمام قاسم انصاری، تهران، مولی.
۱۷. شبستری، شیخ محمود (۱۳۶۱) *گلشن راز*، باهتمام صابر کرمانی، کتابخانه طهوری، تهران.
۱۸. شیرازی، حافظ (۱۳۸۸)، *دیوان حافظ با معنی کامل*، به کوشش ناهید فرشادمهر، گنجینه، تهران.
۱۹. طالبیانی، شیخ رضا (۱۹۴۶)، *دیوان شیخ رضا طالبیانی*، معارف، بغداد.
۲۰. عاملی، بهالدین محمد (۱۳۶۱)، *دیوان کامل شیخ بهایی*، با مقدمه استاد سعید نفیسی، چکامه، تهران.
۲۱. عطار نیشابوری، فریدالدین (۱۳۹۳). *تذکره الاولیاء*، به کوشش محمد استعلامی، تهران، زوار.
۲۲. غنی، قاسم (۱۳۳۰) *تاریخ تصوف در اسلام*، جلد ۲، تهران.
۲۳. گیلانی، عبدالقادر (۱۳۸۱)، *دیوان حضرت غوث گیلانی*، به کوشش عبدالرحیم احمدی، انتشارات کردستان.
۲۴. مولوی، جلال الدین محمد (۱۳۸۸). *مثنوی معنوی*، تصحیح نیکلسون، تهران، بازتاب اندیشه.
۲۵. همدانی، عین القضا (۱۳۶۰)، *رساله شکوی الغریب*، ترجمه قاسم انصاری، چاپ اول، کتابخانه منوچهری.

## Comparative Study of Mysticism and Love in the Poems of Ibn Farrezi and Abdul Qadir Gilani

Javad Khanlari<sup>1</sup>, Mojdeh Ardalani<sup>2</sup>

<sup>1</sup> Assistant Professor, Payame Noor University, Kurdistan, Iran.

<sup>2</sup> Master's student at Payam Noor University of Kurdistan, Sanandaj Center.

---

### Abstract

One of the themes of poetry that has an impressive presence in almost all periods of the history of Arabic and Persian literature is Kharmariyah. Ibn Farez Mosiri and Abdul Qader Gilani are two great mystics and poets of this field. Although the professors and profound scholars of Khomeiri Ibn Farez have spoken abundantly, but about Khomeiri Abdul Qadir Gilani and his mystical richness, he has not been mentioned in the writing of Tahrir. The love and affection that seekers of truth and truth seek it are beautiful, sweet and supreme, and everyone understands it according to their natural feelings. Ibn Fariz called Sultan al-Alawiya for the sake of the beauty of his poetry and mysticism, Sultan al-Alashakin and Abdul Qadir Gilani. In this article, we tried to analyze, adapt and analyze the amount of love and richness of the Sultan al-Awlia and Sultan al-Alajahkin with respect to their spirituality.

**Keywords:** Ibn Farez, Abdul Qadir, Khomeiri, Love, Death.

---